توسط احمد واعظی و حمید پارسانیا طرح شد

بازخوانی انتقادی ایده دانشگاه اسلامی

سلسله نشست‌های بازخوانی انتقادی ایده‌های دانشگاه اسلامی، علوم انسانی اسلامی و وحدت حوزه و دانشگاه به همت میز علوم انسانی دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، پنجشنبه ۹ آذر در دانشگاه باقرالعلوم علیه‌السلام برگزار شد.

احمد واعظی، رئیس دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم در این نشست به بررسی «چالش‌های حوزه و دانشگاه در مسیر اسلامی‌سازی علوم انسانی» پرداخت. در ادامه حمید پارسانیا عضو هیات دانشگاه تهران با موضوع: «جامعه‌شناسی تاریخی ایده‌های دانشگاه اسلامی» به ایراد سخن پرداخت. بخش پایانی برنامه نیز به مناظره بین احمد رهدار و سیدجواد میری با موضوع: «نظام اسلامی و روایت نسبت ایده‌های وحدت حوزه و دانشگاه» اختصاص داشت. در ادامه گزارش سخنرانی احمد واعظی تقدیم می‌شود.

■■■

بحث ما راجع به چالش‌هایی است که در واقع مدافعان ایده علوم انسانی اسلامی در سطح حوزه و دانشگاه با این چالش‌ها روبه‌رو هستند. اولین گزاره‌ای که رویش تاکید می‌کنم این است که ایده علوم انسانی اسلامی به‌عنوان ایده‌ای که برآمده از نگاه انتقادی نسبت به علم مدرن و علوم انسانی مدرن است، گرچه در طی چندین دهه اخیر مدافعانی در حوزه و دانشگاه و محافل علمی داخل و خارج از کشور داشته است اما نه بدل به فرهنگ علمی جامعه شده است و نه توانسته است که چرخه تولید علم را بر مدار خودش بگرداند. یعنی بین مشتغلان به علوم انسانی در محافل رسمی مثل مراکز علمی و دانشگاهی رسمی ما و در محافل غیررسمی یعنی بدنه علمی خارج از مراکز رسمی که به نوعی تعلق خاطر به علوم انسانی اسلامی دارند، در حد ایده باقی مانده و فرهنگ غالب علمی نشده است و طبعا چون فرهنگ غالب علمی نشده، نتوانسته است چرخه تولید دانش را بر محور خودش به جریان بیندازد. فرهنگ غالب علمی کشور، چه در محافل رسمی و چه در محافل غیررسمی، همان فرهنگ علم مدرن و علوم انسانی مدرن است. این ایده به‌عنوان یک ایده البته از حقانیت و اعتبار برخوردار است چون حقیقتا علم انسانی مدرن دارای نواقص، کاستی‌ها، بنیان‌های نظری و پایه‌ای است که ما نمی‌توانیم با آن موافقت کنیم و انتقادات متعددی به آن وارد است. پس این ایده، به عنوان ایده قابل دفاع است اما در مرز واقعیت و عینیت جامعه، در حد ایده باقی مانده و تلاش‌های صورت گرفته در حدی نبوده که بتواند آن دو امر مهم را صورت دهد؛ یعنی فرهنگ علمی محافل علمی ما را تغییر دهد و چرخه تولید دانش را در حوزه‌ها و عرصه‌های مختلف علوم انسانی بر مدار خودش بگرداند. گزاره دومی که رویش تاکید می‌کنم این است که همیشه اموری مثل علم تمدن و امثال ذالک مسبوق به ساحت فکر هستند. ما یک ساحت فکر داریم، یک ساحت علم. یک ساحت فکر داریم یک ساحت فعلیت پیداکردن یک تمدن. تمدن‌ها مسبوق به فکر هستند، یعنی اول فکری نو پدید می‌آید، نهادینه می‌شود، مورد پذیرش و اقبال قرار می‌گیرد و بعد عقیب آن، ساحت تمدن و ساحت دانش وفق آن فکر تغییر می‌کند. یعنی اگر ما تحلیل کنیم، می‌بینیم بنیان تمدن اسلامی که در علوم اولیه قرن سوم، چهارم و پنجم به وجود آمد -آن قرن پنجم و ششمی که به اصطلاح اوج تمدن اسلامی است- در دل این تمدن اسلامی و علم متناسب با این تمدن، اول ساحت فکر شکل گرفت. یعنی جامعه اسلامی در علوم اولیه بر بنیان آموزه‌های اسلامی و آموزه‌های قرآنی متحول شد. یعنی انسان اسلامی شکل گرفت. باورهای بنیانی بر محور آموزه‌های قرآنی شکل گرفت. آن رابطه توحیدی بین انسان و خدا، آن عبودیت، آن اعتنا و باور عمیق به حقانیت آموزه‌های دینی، آن حس تعبد، حس تعهد نسبت به کلان آموزه‌های قرآنی شکل گرفت. این نگاه، اصلا نگاه به جهان، نگاه به انسان، نگاه به غایت انسان، نگاه به فضایل جامعه انسانی، نگاه به فضایل فرد و تلقی از انسان به‌عنوان فردی که می‌تواند به سعادت دنیوی و اخروی بر محور عبودیت و بر محور فعلیت بخشیدن به فضایل انسانی و فطری برسد، این باورهای بنیانی که ما اسمش را می‌گذاریم ساحت فکر؛ پویش تمدنی را به وجود آورد و علم متناسب با خودش را ایجاد کرد. یعنی جامعه اسلامی در قرون اولیه براساس این عناصری که ما می‌گوییم عناصر فکر -یعنی آن پایه‌ای‌ترین و بنیانی‌ترین اندیشه‌ها و نگرش‌ها و باورها که می‌شود ساحت فکر- به وجود آمد. یعنی جامعه اسلامی و امت اسلامی به مرور در یکی دو قرن اولیه، این فکر نو، تمدن نو و دانش متناسب با خودش را که برآمده از وحی و رسالت و برآمده از تعالیم عالیه اسلامی بود را پایه‌ریزی کرده است. مدنیت معاصر غربی و علم مدرن و تمدن معاصر غربی و مدرنیته هم برآمده از ساحت فکر است. یعنی پس از رنسانس فکر نویی پدید آمد. این فکر نو، باورداشت‌های بنیادین جدیدی را آورد، متفاوت از سنت و متفاوت از نگرش‌های قرون وسطی، نسبت به انسان و نسبت به جهان و نسبت به کائنات و نسبت به حیات بشری. یعنی اومانیسم و انسان‌محوری، خرد خودبنیاد، استغنای از هرمرجع معرفتی بیرون از انسان و خرد انسان. نگاه به عالم به‌عنوان یک به‌اصطلاح دستگاه پیچیده ریاضی‌محور و مبتنی‌بر محاسبات ریاضی و حرکت. یعنی آن نگاهی که مثلا در قرن هفدهم غالب شد که اصلا عالم یک ساعت پیچیده است که به شکل دقیق و منظم براساس محاسبات ریاضی و اندازه و حرکت پدید آمده است و خداوند ساعت‌ساز بزرگ هستی است که این ساعت را در اختیار ما قرار داده است و ما به کمک ریاضیات و کشف قواعد فیزیکی و مکانیکی می‌توانیم کل عالم را بشناسیم. این فکر است. چنین فکری یعنی چنین نگاهی به هستی، اومانیسم فکر است. اومانیسم یک افق است، یک چشم‌انداز است. اومانیسم یعنی اینکه به جای اینکه انسان فکر آخرت و بهشت اخروی باشد، همه‌چیز بر مدار انسان باشد و ساختن بهشت زمینی. از دریچه انسان به همه‌چیز نگاه شود و انسان برای انسان باشد. همه تلاش‌ها برای بهروزی و لذت و بهره‌وری و بهره‌مندی انسان باشد. این اومانیسم است، انسان‌مداری است. به جای خدامداری و آخرمداری که در قرون وسطی شاهدش بودیم. فکر تغییر کرد. عطش سیری‌ناپذیری به نو کردن امور پیدا شد، یعنی مدرنیسم نوگرایی غیر از مدرنیته است. مدرنیته نواندیشی است. مدرنیته آن محصول و برآمده از مدرنیسم است. آن فکر یعنی مدرنیسم مثل اومانیسم جزء عناصر فکر مدرن است. یعنی آن چشم‌انداز و نوع نگاه و نگرش. خب وقتی این بنیان‌های فکر نو شکل گرفت، آن وقت طبیعی است که این فکر نو، زاینده علم مدرن می‌شود. این فکر نو، انسان مدرن را به بار می‌آورد. یعنی بنده می‌خواهم عرض کنم که علم مدرن برساخته انسان مدرن است. این انسان مدرن به چه چیز مدرن شد؟ به فکر نو. این فکر نو، انسان مدرن را ساخت. انسان مدرنی که دنبال لذات خودش، دنبال بهشت این جهانی، دنبال تسخیر طبیعت، دنبال شناخت عالم برمحور ریاضیات و برمحور قواعد فیزیک و مکانیک است. نگاه به هستی تغییر کرد. نگاه به انسان تغییر کرد. نگاه به زیست فردی و اجتماعی تغییر کرد. آن وقت این فکر جدید باعث موتور حرکت علم جدید شد و علمی متناسب با خودش به وجود آورد. خب آیا ایده علوم انسانی اسلامی مبتنی‌بر ساحت فکر متناسب با خودش است؟ آیا آن روال طبیعی طی شده است؟ روال طبیعی چیست؟ روال طبیعی این است که اول ساحت فکر شکل بگیرد و این فکر نو در جامعه نهادینه شود. وقتی در جامعه پذیرفته و نهادینه شد، آن وقت موتور حرکت می‌شود. برساخته خودش که عبارت باشد از علم جدید یا تمدن جدید را با خودش به دنبال بیاورد.

بنده اصلی‌ترین چالش را در مساله علوم انسانی اسلامی، این چالش می‌دانم. یعنی چالشی که درون‌مایه‌اش این است که آن ساحت فکرش نه منقح شده است، نه نهادینه شده است. ساحت فکر اگر درحد فکر بماند و در جامعه مقبول و نهادینه نشود و جان‌های مخاطبان خود را تسخیر نکند، حرکت‌های پویشی تمدن‌سازانه و چرخه تولید علم متناسب با خود را به دنبال ندارد. من اصلی‌ترین چالش را در مسیر ایده علوم انسانی اسلامی این می‌دانم که آن فکری که باید بنیان‌ها و پایه‌های این علوم انسانی اسلامی باشد، نه منقح شده و نه نهادینه شده است. لذا ما به گزاره اول می‌رسیم. گزاره اول چه بود؟ گزاره اول این بود که ایده علوم انسانی اسلامی، نه تبدیل شده است به فرهنگ علمی مراکز علمی ما و نه چرخه تولید دانش را برمحور خود قرار داده است. چرا؟ به خاطر اینکه آن ساحت فکر و آن بنیان‌ها، نه تنقیح شده و نه نهادینه شده است. خب این چالش اصلی بود. ببینید ما یک‌سری چالش‌های فرعی هم داریم که این چالش‌های فرعی درواقع گویای آن چالش اصلی است. یعنی می‌شود به‌عنوان شاهد ذکرشان کرد که چرا ما آن ساحت فکر را ازش عبور نکردیم و چرا شکلش ندادیم و چرا در این وضعیت موجود به سر می‌بریم. شاهد بر اینکه آن چالش اصلی را طی نکردیم و بر آن چالش اصلی غلبه نکردیم، این چالش‌هایی است که الان ذکر می‌کنم. یعنی این چالش‌ها درواقع مثل یک بیماری است که این بیماری یک عوارضی دارد و براساس این عوارض شما می‌توانید بفهمید آن بیماری چیست. عوارضش را ذکر می‌کنم. یکی از این چالش‌ها یا عوارض آن چالش اصلی و شاهد بر آن چالش اصلی، کژتابی‌های مفهومی و روشی است که ما در قبال ایده علوم انسانی اسلامی داریم. ما الان شاهد یک سوءفهم‌ها یا کژتابی‌هایی در این زمینه هستیم. من به دوتایش اشاره می‌کنم. اولین کژتابی و سوءفهم این است که برخی به دنبال اسلامی‌سازی علوم انسانی موجود هستند یا اصلا به دنبال اسلامی‌سازی علم مدرن هستند، اعم از علوم طبیعی و علوم انسانی؛ islamization of sciences اسلامی‌سازی علوم. اصلا این یک امر بی‌معنا و امر نشدنی و ناشی از عدم فهم درست علم مدرن است. وقتی کسی متوجه باشد که علم مدرن برساخته انسان مدرن است و انسان مدرن برآمده و محصول آن بنیان‌های فکر مدرن است، چه در عرصه هستی‌شناسی و طبیعت‌شناسی، چه در عرصه انسان‌گرایی و نگاه به انسان و نگاه به زندگی و نگاه به غایات زندگی، همه‌چیز تغییر کرده است. همه چیز متفاوت با گذشته شده است. اصلا دیگر علم به‌عنوان اپیستمی مطرح نیست. علم در گذشته به‌عنوان معرفت، به‌عنوان knowledge، به‌عنوان شناخت مطابق با واقع بود که به دوساحت حکمت نظری و حکمت عملی تقسیم می‌شد. علم مدرن دیگر فاصله گرفت با آن نگاه. یعنی ساینس دیگر knowledge نیست، ساینس دیگر اپستیمه و معرفت نیست. تمام تحولاتی که علم مدرن پیدا کرد، از عصر روشنگری تا الان که نگاه‌های پست‌مدرن به علم هست از رئالیسم خام در عصر روشنگری تا رئالیسم انتقادی تا به‌اصطلاح کاملا اینسترومنتال یا ابزاری به علم. یعنی تحولات بنیادی از آن اوج ساینتیسم، علم‌پرستی، علم‌گرایی و رئالیسم خام که علم را- درحقیقت یافته‌های علمی را- آینه‌های تمام‌نمای واقع می‌دانستند در قرون هفدهم، هجدهم و نوزدهم تا الان که نگاه‌های پست‌مدرن هستند که هم مشاهدات تئوری پیش است و هم آزمون‌های تئوری، این تحولات باعث نشده از تحت پارادایم علم مدرن خارج شویم، یعنی علم به مدرن علی‌رغم همه تحولاتی که در فلسفه علم رخ داده و همه نگاه‌های کاملا رادیکالی که شکل گرفته، ولی بازگشت به گذشته اتفاق نیفتاده است. هنوز هم ما در پارادایم علم مدرن هستیم، یعنی هنوز در همان عناصر فکری سیر می‌کند و همان بنیای‌های فکری مدرن است که موتور حرکت عالمان در شاخه‌های مختلف علوم است و همچنان همه‌چیز در خدمت انسان است. هنوز تمام تلاش علمی برای تصرف در طبیعت برای به خدمت انسان در آوردن و براساس آن نگرش کاملا سکولار، مادی، عالم و براساس خرد خود بنیاد و استغنای از هر مرجع معرفتی بیرون از انسان است. آن پارادایم‌ها و بنیان‌ها حفظ شده‌اند، اگرچه نگرش‌ها نسبت به ماهیت و واقعیت علم دچار تحولات‌شده که فلسفه علم گویای آن تحولات است، پس کسی که بخواهد بگوید (Islamization of Sciences) این علم مدرن را می‌خواهم اسلامی‌اش کنم، این حرف واقعا نسنجیده و حکایت از نوعی کژتابی و سوءفهم در مساله ماهیت علم مدرن است، اصلا بنیان و مبنایش فرق می‌کند. چطور می‌خواهید اسلامی‌اش کنید؟ این یک کژتابی. کژتابی دوم یعنی تلقی از علوم انسانی، کژتابی روش را اشاره می‌کنم آن اصلا کژتابی مفهومی بود و این کژتابی روشی است. برخی مدافعان علوم انسانی اسلامی، علوم انسانی را با فقه و استنباط فقهی اشتباه گرفته‌اند و پسوند اسلامی را به‌معنای التزام به رویکرد اجتهادی و استنباطی آن‌گونه که در علم فقه شاهدش هستیم، می‌دانند. آنان دانش درجه اول در حوزه علوم انسانی را محصول مراجعه به کتاب السنة و استنباط اجتهادی از منابع نقلی دین می‌دانند و معتقدند که چون در قرآن گفته شده که تبیانا لکل شیء پس ما هم می‌توانیم یافته‌های مورد نیازمان را در عرصه‌های مختلف علوم انسانی با مراجعه به این آیه و استنباط اجتهادی و به روش اجتهادی به‌دست بیاوریم. این هم کژتابی بسیار آشکار دیگری است که علوم انسانی عرض عریضی دارد و در این عرض عریض بخشی از علوم انسانی اصلا جنسش جنس فلسفی است. مطالعات مربوط به انسان مثلا مباحثی از جنس فلسفه فرهنگ، فلسفه ذهن و فلسفه زبان همه فرآوری‌هایی هستند که جزء علوم طبیعی نیستند و همگی مربوط به انسانند. این جنسش جنس فلسفی و سنخش سنخ فلسفی است. در اینجا وقتی می‌گوییم به‌دنبال فلسفه فرهنگ اسلامی و فلسفه ذهن اسلامی باشیم، معنایش این نیست که انقلاب ماهیتی در آن شاخه دانشی اتفاق بیفتد و از وجه فلسفی بودن بدل شود به وجه فقهی بودن تا با مراجعه با کتاب السنة شما بتوانید به‌دست بیاورید، بلکه آنجا اسلامی بودن معنای خودش را دارد و همان معنایی است که می‌گوییم فلسفه اسلامی. وقتی می‌گوییم فلسفه اسلامی منظور این نیست که روش و استنتاج و تحلیل عقلی جای خودش را بدهد به روش اجتهادی و مراجعه به کتاب السنة. سرتاسر اسفار و کتب مهم فلسفه ما را بگردید در حکمت متعالیه که خیلی اعتنا دارند به‌اصطلاح همنوایی شهود، عقل، برهان، قرآن و اینها شما مشاهده نمی‌کنید که از سنخ فلسفی‌اش تغییر کند. بحث‌های استدلال و برهان‌آوری عقلی است، تحلیل عقلی است منتها پس از فراق از این تحلیل عقلی و برهان عقلی سراغ نقل و احادیث و قرآن می‌روند و همنوایی و همخوانی‌اش را بیان می‌کنند. نه اینکه در رد ابهام آرا و انظار فلسفی به‌جای فلسفیدن و تعقل، استدلال و برهان بروند سراغ روش اجتهادی. هرجا حسب خودش. وقتی می‌گوییم علوم انسانی بخش فلسفی‌اش می‌تواند اسلامی شود، یعنی می‌تواند آن مبانی اسلامی را محل‌توجه قرار دهد. عقلانیت معطوف به علوم انسانی اسلامی یک عقلانیت موحدانه است. عقلانیت سکولار نیست که بخواهد آن بنیان‌های فکر مدرن را مبنا قرار دهد. در آن مبانی و آن بنیان‌های فکر انقلاب می‌کند، در آن بنیان‌های فکر طرحی نو درمی‌افکند و آن مبانی و بنیان‌هایی که عنوان پایه و اساس علم مدرن و پایه و اساس مدرنیته است در آنها نقاشی و سعی می‌کند عناصر فکر بدیلی را جایگزین کند. ما اسمش را می‌گذاریم به‌اصطلاح اسلامی، نه به‌معنای انقلاب در ماهیت آن علم و آن را از وجه فلسفی بشود وجه فقهی هکذا بخش‌هایی از علوم انسانی اساسا از سنخ دانش توصیفی و تبیینی است. اصلا نمی‌شود آن چیزی را که جنسش دانش تبیینی و توصیفی است بخواهید به روش اجتهادی به‌دست آورید. حالا بحث مفصل است، اینجا مجالی نیست که باز کنم، چون فقط می‌خواهم چالش‌ها را ذکر کنم. چالش بعدی که الان واقعا مانع شده برای اینکه ایده علوم انسانی اسلامی بدل به فرهنگ علمی مراکز رسمی و غیررسمی ما شود و مانع شده از اینکه چرخ تولید علوم انسانی اسلامی به حرکت دربیاید بر مدار ایده علوم انسانی اسلامی تلقی سیاسی از علوم انسانی اسلامی است. به هر دلیل موجه و ناموجهی بخش قابل‌توجهی از جامعه علمی ما نگاه سیاسی دارند به مساله علوم انسانی اسلامی. به این شکل که مثلا از نگاه بخش قابل‌توجهی از مخالفان علوم انسانی اسلامی اصلا طرح ایده علوم انسانی اسلامی را نوعی مقابله سیاسی با استکبار و غرب‌ستیزی می‌دانند، یعنی این‌طور باورشان شده که چه کسانی و چرا ایده علوم انسانی را مطرح می‌کنند. کسانی ایده علوم انسانی اسلامی را مطرح می‌کنند که می‌خواهند با غرب رقابت و منازعه سیاسی کنند و یک‌وجه از منازعه سیاسی خودشان را در اینجا قرار دهند. اصلا این تلقی سیاسی از علوم انسانی اسلامی مانع دیدن حقایق مربوط به این مطلب شده است. اصولا هرجا امری قطبی می‌شود و جامعه نسبت به آن قطبی می‌شود دیگر نمی‌تواند رویت حقیقت اتفاق بیفتد و درک منصفانه نسبت به آن شکل بگیرد. از آن‌ور هم عده‌ای از مدافعان ایده علوم انسانی اسلامی به همین تنور سیاسی شدن بحث می‌دوند، یعنی کسانی گاهی‌وقت‌ها ورود و دفاع می‌کنند و درواقع می‌خواهند علم علوم انسانی اسلامی را به‌دست بگیرند که اساسا کاملا سیاسی هستند یا کاملا از آن فضای شاکله، نهاد و جنس کارشان اصلا با این قصه سنخیت ندارد. مثل این است که می‌گوییم یک نهاد نظامی یا امنیتی بیاید علم علوم انسانی اسلامی را بلند کند. اینجا طبیعی است که آن دسته از افرادی که قطبی شده‌اند و نگاه سیاسی به علوم انسانی دارند، علوم انسانی اسلامی دارند و مخالفت‌شان از دریچه سیاسی دیدن این قصه است، شاهد پیدا می‌کنند، یعنی گاهی‌وقت‌ها از دوطرف اتفاقاتی می‌افتد که بر این مانع یعنی سیاسی دانستن و سیاسی دیدن ایده علوم انسانی اسلامی دامن می‌زنند؛ مخالف ایده به‌گونه‌ای و موافق ایده به گونه دیگر. این مانع و چالش است که باید برطرف و مهار شود. کلا دنیای ما هرچه به طرف جلو می‌رود، این پدیده polarization یا پدیده قطبی شدن دارد در جوامع بشری پررنگ‌تر می‌شود. اخیرا مقاله‌ای می‌خواندم که برای سال ۲۰۲۲ بود، یعنی مقاله جدیدی بود. در آن مقاله می‌گفت که الان در آمریکا قطبی شدن در حوزه سیاست به‌حدی جدی شده که بیش از ۵۰ درصد هر دو حزب دموکرات و جمهوریخواه و وابستگان به این احزاب و هواداران احزاب بی‌برو برگرد بدون هیچ‌تاملی با هر آنچه از حزب دیگر عرضه شود، مطرح شود. اینها صددرصد مخالف هستند. فارغ از اینکه آن طرح یا ایده اصلا به‌نفع آمریکاست، به نفع آمریکا نیست. حق است، خیر است. درست است. کاری به این ندارند. همین که آن حزب مقابل این را مطرح کرده است یا از آن دفاع می‌کند، همین دلیل کافی برای مخالفت است. این polarization است. این قطبی‌شدن است. همین اتفاق در فضای علوم انسانی اسلامی می‌افتد و متاسفانه بعضی‌ها اصلا از دریچه سیاست نگاه می‌کنند و سیاسی می‌بینند و این خودش نوعی قطبی شدن است و این قطبی شدن مانع می‌شود که ایده علوم انسانی اسلامی به فرهنگ جامعه علمی ما تبدیل شود. چالش دیگر مساله فقدان توازن میان تولید دانش درجه اول در عرصه علوم انسانی اسلامی با مطالعات درجه دوم در این حوزه است. چند دهه است که مدافعان علوم انسانی اسلامی در زمینه علوم انسانی اسلامی درحال کار هستند. بنده به‌شدت با دیدگاه کسانی مخالفم که غیرمنصفانه می‌گویند در این چند دهه هیچ تولیدی در زمینه علوم انسانی اسلامی اتفاق نیفتاده. این کمال بی‌انصافی است. فقط کافی است که شما به حوزه مطالعات سیاسی توجه بکنید و ببینید در این چهار دهه

ادامه در صفحه ۱۵

بعد از انقلاب حقیقتا چه حجم تولیداتی در زمینه شاخه‌های مختلف مطالعات اسلامی از فقه سیاسی گرفته تا فلسفه سیاسی تا مطالعات علوم سیاسی در کشور ما انجام شده است و اینها به لحاظ سنخ‌بندی و محتوا هیچ تناسبی با مطالعات سیاسی مطرح در علوم انسانی معاصر غربی ندارد، چون اصلا پارادایمش فرق می‌کند، تحت پارادایم حکومت دینی، تحت پارادایم مردم‌سالاری دینی، تحت پارادایم ولایت فقیه این‌همه مطالعات صورت گرفته است. خب اینها تولید دانش است دیگر. چطور اگر تحت پارادایم لیبرال دموکراسی نظریه‌پردازی بشود، مطالعه بشود، چه در حقوق سیاسی چه در فلسفه سیاسی، آنها علم است، آنها علوم انسانی است، آنها تولید علم است؛ اگر در فضایی به جای لیبرال دموکراسی به رلیجس دموکراسی بشود در مردم‌سالاری دینی بشود نه، این دیگر علم نیست. خب آن لیبرال دموکراسی اگر سوسیال دموکراسی باشد دیگر علم نیست. حتما باید لیبرال دموکراسی باشد. مطالعات تحت پارادایم سوسیال دموکراسی، تحت پارادایم لیبرال دموکراسی، تحت پارادایم رلیجس دموکراسی، علم است؛ مثل آنها که علم است به هرمعنایی که شما می‌گویید، این‌هم تولید دانشی دارد. حالا دانش یک وقت دانش هنجاری است، یک وقت دانش توصیفی است، یک وقت دانش بنیادین است، یک وقت دانش تبیینی است؛ خب دانش انواع و اقسام دارد؛ این تولید شده است. این بی‌انصافی است که می‌گوییم اصلا هیچ کاری نشده است. اما این مطلب حق است که بین تولید دانش درجه اول در حوزه علوم انسانی-اسلامی ابدا تناسبی با تولید دانش درجه دوم و در این زمینه نیست. ما خیلی بیشتر از آنی که تولید دانش درجه اول بکنیم در حوزه علوم انسانی-اسلامی راجع‌بهش حرف زده‌ایم؛ و به اصطلاح ابژه خود علوم انسانی-اسلامی را ابژه مطالعات و کار خودمان قرار دادیم و حرف‌ها راجع‌بهش زده‌ایم؛ و خب این حرف‌ها هم که زدیم همان‌طورکه در بخش قبلی اشاره کردم توام با بسیاری از کژتابی‌هاست و درواقع دربین مدافعان علوم انسانی-اسلامی هم در تنقیح ساحت فکر که بحث مفصلی کردیم، به‌عنوان چالش اصلی و هم در نوع تلقی از علوم انسانی-اسلامی به لحاظ مفهومی و هم در وجه‌های متودیک در بحث‌های روش‌شناختی‌اش ما اصلا وفاق نسبی هم نداریم. وفاق جمعی نداریم، اجماع نداریم، حتی وفاق نسبی هم نداریم و این خودش یک چالش بزرگ است؛ و پنجمین چالش جدی نگرفتن حکمرانی علم در حوزه علوم انسانی اسلامی است. ببینید اساسا ما دوتا مشکل داریم؛ یکی اینکه در ساحت حکمرانی کلان کشور علوم انسانی، فارغ از اینکه علوم انسانی اسلامی باشد یا غیراسلامی باشد اصلا علوم انسانی در ساحت مدیریت کلان کشور و حکمرانی کلان کشور جایگاه رفیعی ندارد؛ یعنی از مشکلات ما در حکمرانی و مدیریت کلان کشور این است که ریل‌گذاری طبیعی بین ساحت علم و ساحت مدیریت کلان کشور اتفاق نیفتاده است و به جای محوریت علم حالا کاری به درون‌مایه آن علم نداریم. به‌جای محوریت علم در حکمرانی ما با غلبه شبه‌علم مواجه هستیم. غلبه تجارب فردی؛ غلبه این به‌اصطلاح نگاه‌های گروهی یا فردی به مساله آن موضوعاتی که در بستر حکمرانی مورد توجه قرار می‌گیرد. خب این یک ضعف عام و کلی است که البته تلاش‌هایی شده ولی الان وضع فعلی ما از این جهت وضع مساعدی نیست و یک پیوند طبیعی بین مقوله حکمرانی و مقوله تولید دانش وجود ندارد؛ و نکته دوم این است که در خود حکمرانی علم در کشور هم مشکلی داریم و آن مشکل این است که گاهی نگاه اقتدارگرایانه و پروژه‌ای دانستن علوم انسانی-اسلامی غلبه می‌کند. ببینید بی‌تردید پدید آوردن زیرساختار مناسب شرط لازم برای فعلیت بخشیدن و تحقق علوم انسانی-اسلامی است. یعنی اگر در راس مدیریت مراکز علمی ما کسانی قرار نگیرند که دل داشته باشند و وفادار به علوم انسانی-اسلامی باشند، اگر کسانی نباشند اینجور و به اصطلاح در مراکز رسمی ما به لحاظ مدیریتی و به لحاظ ساختاری اساسا مدافعان یا مروجان یا معتقدان به علوم انسانی اسلامی عهده‌دار امور نباشند، خب این ضربه‌ای می‌زند؛ یعنی قهرا و قطعا اگر ما مراکزمان توسط مدیرانی اداره شود که هم فهم عمیقی نسبت به علم مدرن داشته باشند و هم فهم عمیق و درستی نسبت به علوم انسانی-اسلامی داشته باشند، کمک می‌کنند و کمک می‌شود به اینکه ایده علوم انسانی-اسلامی بدل به فرهنگ علمی جامعه شود. اما هرچیزی سهم خودش را دارد و گاهی مشاهده می‌شود و گاهی مطالعه می‌شود و گاهی می‌بینیم و می‌خوانیم که این نگاه پروژه‌ای و اقتدارگرایانه و از بالابه پایین به علوم انسانی-اسلامی خیلی غلبه می‌کند. یعنی گمان اینجور می‌شود که اگر ما این مدیران را عوض کنیم یا انتصاب‌هایی صورت بدهیم که کذا باشد و چنین و بروفق این باشد؛ و اگر چند تا مرکز هم درست کردیم که اینها به اصطلاح کارشان فقط این باشد، کار درست می‌شود؛ و این درست نیست همان‌طور که عرض کردم این باید بدنه علمی کشور اعم از بدنه رسمی و غیررسمی به حرکت دربیاید که در علوم انسانی-اسلامی حاصل می‌شود، آن هم می‌شود مددکار. جمع‌بندی این سخنم با کسب اجازه از جناب آقای پارسانیا مشکل اصلی و بنیادین و چالش اصلی که باردیگر تاکید می‌کنم این است که ما در یک برزخ بی‌مبنایی به سر می‌بریم؛ یعنی -عرض کردم که- آن ساحت فکر است که مولد تمدن و مولد علم متناسب به خودش می‌شود. درسطح نخبگانی در سطح مراکز علمی رسمی و مراکز غیررسمی یک فکر متناسب با علوم انسانی اسلامی تولید نشده است. ما بین برزخ تعلق خاطر به سنت و تعلق خاطر به مدرن گیر کرده‌ایم. جامعه علمی ما در حوزه علوم طبیعی و علوم انسانی در این برزخ به سر می‌برد. ما نتوانستیم تنقیح کنیم آن فکر را که بتواند برای عالم ما موتور حرکت بشود، که بتواند آن علم متناسب را تولید کند. ما ایده مقدسی داریم، علوم انسانی-اسلامی و همان ایده مقدس تمدن نوین اسلامی؛ اما آیا مثل تمدن گذشته اسلامی آن فکر که انسان‌ساز بود و انسان اسلامی را، انسان مسلمان را متناسب با آن فکر شکل داد، آیا آن را تولید کرده‌ایم؟ کمااینکه فکر مدرن را انسان مدرن ساخت و انسان مدرن علم مدرن ساخت؛ یعنی علم مدرن مدرنیته تمدن معاصر غربی، برساخته انسان مدرن است و انسان مدرن برساخته آن فکر مدرن. ما الان چه در مساله تمدن نوین اسلامی و چه در مساله علم انسانی-اسلامی به‌عنوان حاشیه یعنی جزئی از ارکان تمدن نوین انسانی با بحران مبنا مواجه هستیم. ما با بحران فکر مواجه هستیم. ما نتوانستیم از چنبره رسوبات مدرنیته و از چنبره مدرن جوری خارج شویم که بتوانیم فکر نویی تولید کنیم و این فکر نو را در جامعه نهادینه کنیم. مادامی که این فکر متناسب با تمدن نوین اسلامی و فکر متناسب با علم انسانی مدرن منقح نشود و در گام بعدی پس از تنقیح نهادینه نشود، همچنان ایده علوم انسانی اسلامی علی‌رغم همه تلاش‌ها در فضای ایده می‌ماند و فرهنگ علمی نمی‌شود و چرخه تولید دانش بر مدار او نخواهد گردید؛ کمااینکه این برزخ و این بی‌مبانی و اینکه ما فکر مستقلی نداریم باعث شده است که حتی در فضای فکر مدرن، حتی در فضای فرهنگ علم مدرن، جامعه علمی ما نتواند مولد باشد. ببینید جامعه علمی ما الان به شکل گسترده‌ای حاشیه‌نشین علم مدرن است نه گرداننده صحنه علم مدرن. حاشیه‌نشین است؛ چرا؟ چون در برزخ است. چون از اینجا مانده و از آنجا رانده است. نه تماما مدرن شده است که بتواند خودش جزء چرخانندگان صحنه علم مدرن شود نه آن‌گونه برون‌رفت پیدا کرده است که بتواند متکی بر یک فکر جدید طرحی درافکند در حوزه علم.

لازم به ذکر است ادامه این نشست‌ها طی دو هفته با موضوع «بررسی مناسبات نهاد علم و اجرا» و «بررسی ایده دانشگاه اسلامی» در دانشکدگان فارابی و دانشگاه قم برگزار خواهد شد.

ایدئولوژی، فیلسوفان و روشنفکری میان‌تهی

علیرضا کیانپور
پژوهشگر حقوق اساسی و دموکراسی و مدرس دانشگاه

ایدئولوژی یکی از پرمناقشه‌ترین اصطلاحات و تعابیری است که در چند دهه گذشته در محافل دانشگاهی و رسانه‌ای به‌عنوان ابزاری برای برچسب‌زنی به رقیبان، مخالفان و منتقدان به کار می‌رود. برای ایدئولوژی معانی و تفاسیر بسیاری مطرح شده، برخی به مفهوم مارکسیستی آن در معنای آگاهی کاذب توجه کرده‌اند و گروهی دیگر با تلقی پست‌مدرن از پایان فراروایت‌ها به‌مثابه پایان عصر ایدئولوژی سخن می‌گویند. آیا به‌راستی دوران کلان‌روایت‌ها و فراروایت‌ها به‌پایان رسیده است؟ آیا متفکران و اندیشمندان را می‌توان به ایدئولوژیک و غیرایدئولوژیک تقسیم کرد؟ به‌نظر می‌رسد معانی متعدد و متفاوت سبب شده که این تعبیر تا حدودی به یک مشترک لفظی تبدیل شود. اما باید به این نکته توجه کنیم که هیچ حکومت یا فیلسوف و متفکری لااقل در یک معنا فارغ از ایدئولوژی نیست، هر حکومت و متفکری به اعتبار اینکه تعبیری از انسان و سعادت او و سلسله تجویزاتی در حوزه اخلاق، اقتصاد، حقوق و مناسبات فرد و جامعه دارد با مفهوم ایدئولوژی نسبتی دارد. از این رو باید به‌طور جدی در دوگانه‌های محصول جنگ سرد همچون حکومت لیبرال و حکومت ایدئولوژیک یا متفکر لیبرال و متفکر ایدئولوژیک تردید کنیم و حتی نسبت فیلسوفان معاصر لیبرال را که داعیه‌دار این دایکوتومی هستند با مفهوم یادشده از نو مورد واکاوی قرار دهیم. آیا به‌راستی فیلسوفان لیبرال عصر جنگ سرد همچون برلین، آرنت، هایک و پوپر آنچنانکه دستگاه تبلیغاتی لیبرال سرمایه‌داری و جریان آکادمیک مسلط در چند دهه اخیر تبلیغ می‌کند در غیریت با ایدئولوژی و در سلک فیلسوفان آزاداندیش غیرایدئولوژیک قرار دارند؟ اجازه دهید دو نمونه را بررسی کنیم؛ اولین نمونه، بانوی گریخته از چنگ توتالیتاریسم و فاشیسم است. هانا آرنت، فیلسوف اگزیستانسیالیست و عاشق‌پیشه‌ای ناکام که از چنگ نیروهای اهریمنی به بهشت موعود سرمایه‌داری گریخته و در ابتدای دهه ۵۰ میلادی کتاب مهم خود یعنی «توتالیتاریسم» را منتشر کرد. این کتاب تسویه‌حسابی آشکار و البته در جای خود درست با فاشیسم، نازیسم و استالینیسم است، اما در این میان موضع فیلسوف آزادیخواه ما در قبال رژیم ایالات‌متحده که وی در آن سال‌ها تحت لوایش زندگی می‌کرد چه بود؟ آیا می‌توانیم تصور کنیم آرنت از جنایات رژیم ایالات‌متحده در هیروشیما و ناکازاکی بی‌اطلاع بوده است؟ طرفه آنکه در همان ایام چاپ اول کتاب توتالیتاریسم یعنی در ۱۹۵۱ موج مک‌کارتیسم و چپ‌زدایی در آمریکا آغاز شد، به‌نحوی‌که هزاران نفر از نویسندگان، هنرمندان، اساتید دانشگاه و پژوهشگران- که بسیاری از آنان به هیچ وجه مارکسیست نبودند- با اتهام گرایش و سمپاتی به اردوگاه چپ از ادارات، سازمان‌ها و دانشگاه‌های ایالات‌متحده اخراج شدند. آیا فیلسوف آزاداندیش می‌تواند در مقابل این مساله خود را به تجاهل بزند و از کنار آن بگذرد و یکسره به استبداد استالینیسم بتازد؟ آیا هانا آرنت به‌راستی در موضع فیلسوف از توتالیتاریسم و رژیم‌های سرگوبگر فاشیستی و مارکسیستی می‌نویسد یا رسالت خود را به‌مثابه ایدئولوگ وفادار به جبهه لیبرال سرمایه‌داری ایفا می‌کند؟ آیا اساسا می‌توانیم فیلسوف و متفکر را بدون پیش‌فرض‌هایش، تجربه زیسته‌اش، اغراض و حب و بغض‌هایش در قامت انسانی منزه تصور کنیم که درحال گذر از دامنه به قله حقیقت است؟ آیا ایدئولوژی به‌واقع یک دامگه برای فیلسوف و متفکر است یا جهان متفکر را از ایدئولوژی، گریزی نیست و متفکر خارج از ادراکات، جهت‌گیری‌ها و نظام باورها و تجربه زیسته خود چیزی نیست، البته می‌توان نسبت به اخلاقی بودن، واقع‌بینانه بودن یا در خدمت انسان بودن و نبودن اندیشه و صاحب‌اندیشه داوری کرد اما دوگانه آزادی‌گروی و ایدئولوژی‌اندیشی دروغی بزرگ است.

نمونه متاخر دیگر این موضوع که البته بسیاری از فیلسوفان معاصر را شامل می‌شود، یورگن هابرماس، فیلسوف و متفکر اجتماعی یهودی‌آلمانی است که به‌ظاهر در کسوت آخرین بازمانده مکتب فرانکفورت و متفکری از جنس چپ نو و مکتب انتقادی و در باطن نقش او نرمالیزه کردن مواضع بخشی از روشنفکری چپ اروپایی در قبال سرمایه‌داری بوده است. هابرماس فیلسوف گفت‌وگو، در بزنگاه وحشیانه‌ترین جنایت‌ها توسط رژیمی که ۷۵ سال اشغالگری و نسل‌کشی را در کارنامه خود دارد، سال‌ها ژست عقلانیت و گفت‌وگوی انتقادی را در مسلخ ایدئولوژی تباه می‌کند و به‌یکباره قبای سخنگوی رژیم نامشروع کودک‌کش را می‌پوشد. حال سوال اینجاست آیا فیلسوفان معاصر که با ژست‌های گوناگون لیبرال و انتقادی و... ذیل هژمونی سرمایه‌داری زیسته‌اند، آیا اساسا توانسته‌اند از ایدئولوژی‌اندیشی بگریزند. آیا دعوا و دوگانه کودکانه حکومت ایدئولوژیک و حکومت غیرایدئولوژیک یا متفکر ایدئولوژیک و متفکر غیرایدئولوژیک دروغ و فریبی برای سرگرم کردن روشنفکر رمانتیک همواره بازیچه جهان به‌اصطلاح سوم یا ژست‌های توخالی شبه‌آکادمیک ما نبود؟ آیا هنوز هم اهل تجاهل می‌خواهند به جوانان و دانشجویان جوان این‌کشور از منزه بودن دامان لیبرالیسم و افیون ایدئولوژی بگویند؟ در پایان ذکر این نکته لازم است که غرض نگارنده از این نوشتار هرگز انکار نقاط ارزشمندی نبود که ممکن است در اندیشه‌های متفکران یادشده وجود داشته باشد، بلکه کالبدشکافی دروغ و توهمی بود که خود زمینه‌ای کاملا ایدئولوژیک دارد.

لزوم پاسداشت زبان فارسی در افغانستان

میراحمدرضا مشرف
پژوهشگر مسائل بین‌الملل

مجموعه تحولات افغانستان و روش حکومت‌داری طالبان در افغانستان در دو سال اخیر در سمت‌وسویی قرار داشته که موجی از نگرانی را در میان فارسی‌زبانان افغانستان و همچنین شعرا، ادبا و نویسندگان این کشور به وجود آورده است. در اثبات رویه طالبان در برابر زبان فارسی و موج نگرانی در مورد آینده فرهنگ و تمدن فارسی گواه زیادی وجود دارد که از آن جمله می‌توان به تخریب نگاره مولانا در مزار شریف، عدم به‌کارگیری زبان فارسی در مکاتبات رسمی، ممنوعیت به‌کارگیری برخی واژه‌های فارسی در دانشگاه‌ها یا هشدار صاحب‌نظران برجسته حوزه فرهنگ و ادب فارسی نسبت به احتمال مشابهت سرنوشت زبان فارسی در افغانستان با وضعیت فعلی آن در هند اشاره کرد. در این شرایط سوال مهم این است که جمهوری اسلامی ایران به‌عنوان مرکز ثقل و بزرگ‌ترین حامی زبان فارسی چه اقدامی برای رفع این نگرانی‌ها انجام داده یا می‌تواند انجام دهد؟ در این مورد به سه نکته مهم می‌توان اشاره کرد که البته عمده آنها از دیدگاه‌های صاحب‌نظران و دلواپسان زبان فارسی استخراج شده است.

۱. ایجاد نهاد یا مرکزی برای پاسداشت و درواقع پشتیبانی از زبان فارسی به‌طور قطع می‌تواند یکی از مهم‌ترین و موثرترین گام‌ها در این راستا باشد. ظاهر قضیه این است که بسیاری از مشتاقان زبان فارسی در افغانستان و حتی ایران این گلایه را داشته و دارند که از زمان شروع هجمه‌ها به زبان فارسی، مقامات سیاسی و فرهنگی جمهوری اسلامی هیچ‌گونه تحرکی از خود نشان نداده و رویکرد بی‌تفاوتی را درپیش گرفته‌اند. با این حال و برخلاف این تصورات به نظر می‌رسد که تحرکاتی در عالی‌ترین سطوح نظام جمهوری اسلامی رخ داده که متاسفانه اطلاع‌رسانی‌های لازم در مورد آنها انجام نشده است. این ضعف اطلاع‌رسانی بنابر هر دلیلی که رخ داده باشد، می‌تواند به آینده اشتراکات فرهنگی و تمدنی دو کشور و همچنین آینده و سرنوشت زبان فارسی در افغانستان لطمه جدی وارد کند. بنابراین سپردن این موضوع به یک متولی مشخص و معین که وقت و انرژی خود را صرفا بر این موضوع متمرکز کند، راهکاری موثر برای رفع دغدغه‌ها خواهد بود.

۲. برگزاری سمینارها و نشست‌هایی در پاسداشت زبان فارسی در حوزه فرهنگی و تمدنی فارسی، ضرورتی است که مدت‌ها مورد غفلت قرار گرفته است. تقریبا اغلب بیاد نداریم که آخرین سمیناری که شعرا، ادبا و پژوهشگران این حوزه تمدنی بزرگ (که مجموعه وسیعی از کشورها مانند ایران، افغانستان، تاجیکستان، ازبکستان، پاکستان، هند و...) را در کنار یکدیگر جمع کرده است، به چه زمانی باز می‌گردد. برگزاری چنین نشست‌هایی حتی با دعوت از غیرفارسی‌زبانان آشنا به زبان فارسی، می‌تواند کمک بزرگی در اعتلای جایگاه زبان فارسی در منطقه و به‌ویژه در افغانستان بکند. در بعدی دیگر این رویکرد حتی قابلیت آن را دارد که بحث رقابت و تقابل‌های قومی و زبانی را به یافتن نقاط اشتراک و همکاری تبدیل کند. در رابطه با افغانستان به‌طور نمونه، چه اشکالی دارد که در چنین سمینارهایی به ادبیات غنی «زبان پشتو» هم توجه شده و با دعوت از ادبا و نویسندگان پشتوزبان، به ریشه‌ها یا نقاط مشترک زبانی و گویشی آن با دیگر زبان‌ها همچون فارسی پرداخته شود.

۳. تسهیل شرایط و حمایت از شعرا و ادبای فارسی مهاجر در ایران، درخواستی است که بارها از سوی این قشر مطرح شده است. استاد کاظم کاظمی یکی از شعرا و نویسندگان بزرگ افغانستانی در جریان مصاحبه‌ای در حاشیه مراسم «هفته کتاب» تهران به گوشه‌ای از مشکلات این قشر فرهنگی که با سقوط نظام جمهوریت هجرت به ایران را برگزیده‌اند، اشاره می‌کند. ابوطالب مظفری یکی دیگر از نویسندگان افغانستان در همین زمینه تاکید می‌کند که اگر نسل جدید شعرا و نویسندگان مهاجر مورد حمایت قرار نگرفته و آنها مسیر مهاجرت به خارج از حوزه تمدن فارسی را درپیش بگیرند، آن وقت دور از ذهن نخواهد بود که نسل کنونی آخرین نسل شعرا و نویسندگان فارسی‌زبان افغانستان در داخل و خارج از این کشور باشند.

توطئه تقسیم غزه در سکوت و انفعال کشورهای عربی

علی‌الله سلیمی
خبرنگار

حرکت مرموزانه رژیم صهیونیستی در اشغال مرحله به مرحله نوار غزه در این روزها حکایت از یک برنامه‌ریزی بلندمدت و هدفمند دارد که در گام اول، با قطع ارتباط شمال غزه با بخش‌های جنوبی این باریکه و گسیل کردن ساکنان این مناطق به سمت جنوب، به تحکیم استحکامات خود در شمال غزه پرداخته و با رسمیت بخشیدن به حضور نیروهای خود در این منطقه، تصمیمات لازم برای اداره امور غزه در آینده را اتخاذ کند. صهیونیست‌ها از همان ابتدای حمله زمینی و تجاوز وحشیانه و بی‌وقفه خود به حریم غزه در هفته‌های اخیر، بارها اعلام کرده‌اند نبرد در غزه طولانی‌مدت خواهد بود و ظاهرا عجله‌ای برای رونمایی از نقشه‌های اشغالگرانه خود در باریکه غزه ندارند و برای عملی کردن اهداف خود به همراهی و مساعدت برخی کشورهای عربی همسایه در بخش‌های جنوبی و شرقی سرزمین‌های اشغالی هم احتیاج دارند که طبعا برآورده‌شدن این خواسته صهیونیست‌ها مرحله به مرحله خواهد بود و بیش از هر اقدامی به زمینه‌سازی لازم نیاز است که واکنش‌های تند از سوی مردم مسلمان منطقه را به نوعی خنثی کند تا غصب کامل یکی از آخرین مناطق باقی‌مانده در دست فلسطینی‌های خواهان مبارزه با رژیم صهیونیستی با هزینه‌های به مراتب کمتری برای اشغالگران عملی شود. فلسطینیان ساکن غزه اما در وقایع اخیر با مقاومت مثال‌زدنی خود و تقدیم بیش از ۱۰هزار شهید در این مدت ثابت کرده‌اند به هیچ وجه قصد واگذاری سرزمین آباواجدادی خود به اشغالگران را ندارند و تنها نگرانی آنها، پشت‌گرمی رژیم صهیونیستی به انفعال و انشقاق کشورهای عربی در قبال رفتارهای اشغالگرانه در سرزمین‌های مقدس است؛ رویکرد ناخوشایندی که پیش از این بارها به اشکال مختلف تجربه شده و گسترش گام به گام قلمرو رژیم صهیونیستی در سرزمین‌های اشغالی طی بیش از ۷۰ سال، وامدار این انفعال و انشقاق در بین کشورهای عربی است که همواره نه‌تنها ملت مظلوم فلسطین را در بزنگاه‌های مهم تاریخی به نوعی تنها گذاشته‌اند، بلکه در مواردی هم زمینه را برای جاه‌طلبی و کشورگشایی صهیونیست‌ها فراهم کرده و با نشستن یک به یک پشت میز مذاکره با سران رژیم غاصب صهیونیستی، به وجه نامشروع این رژیم اشغالگر در مجامع جهانی مشروعیت بخشیده و عملا مسیر توسعه‌طلبی نامشروع این رژیم را هموار کرده‌اند؛ غافل از اینکه طعمه‌های بعدی صهیونیست‌ها خود این کشورهای عربی سازشکار هستند که این روزها تعدادی از آنها آشکار و پنهان با رژیم صهیونیستی دست دوستی می‌دهند و حتی برخی کشورهای عربی برای چکمه‌های خونین سران رژیم صهیونیستی فرش قرمز هم پهن می‌کنند. بدون شک، خروجی چنین انفعال و وادادگی برخی کشورهای عربی، جسارت و گستاخی روزافزون رژیم اشغالگر قدس است که بخش‌های مختلف سرزمین مقدس فلسطین را یکی پس از دیگری از ساکنان بومی و مسلمان خالی و مهاجران موردنظر را جایگزین آنها کرده و به این شکل، یهودی‌سازی کل سرزمین فلسطین را مرحله به مرحله پیش می‌برد؛ گاهی با شهرک‌سازی‌های هدفمند یهودیان مهاجر را از اقصی نقاط جهان با وعده‌ووعید به این سرزمین می‌آورد و گاه با تهدید و ارعاب ساکنان بومی مسلمان را از خانه و کاشانه خود اخراج و آواره می‌کند تا به این وسیله که به نوعی پاکسازی قومی مسلمانان فلسطین هم محسوب می‌شود، یکدست‌سازی اراضی اشغالی را پیگیری و تکمیل کند. حالا نقشه شوم تقسیم غزه و اشغال شمال این باریکه، که بدون شک، گام بعدی تمرکز برای اشغال جنوب غزه خواهد بود، به شکلی امتحان برخی کشورهای عربی هم هست که اگر همچنان ساکت و منفعل بمانند و شرایط مطلوب را برای صهیونیست‌ها فراهم کنند، این رژیم با فراغ بال بیشتری دیگر نقشه‌های اشغالگرانه خود در سرزمین‌های اسلامی و حتی برخی کشورهای عربی همسایه را هم دنبال خواهد کرد و آن زمان دیگر برای مقابله دیر خواهد شد.

ادامه از صفحه ۱۴